



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

آسیاب‌های بادی سعید رهنما

جمال محبوب



آذر ۱۳۹۸

آقای سعید رهنما به نقد و بررسی کتاب [کنترل کارگری از کمون تا امروز](#) به ویراستاری امانوئل نس و داریو آتزیلی در سایت «نقد» پرداخته است. کتاب یادشده پیش‌تر به فارسی با عنوان: [شورا: شکل سیاسی سرانجام مکشوف؟](#) شوراهای کارخانه و خودگردانی از کمون پاریس تا امروز، توسط گروهی از مترجمان ترجمه و در سایت «نقد» منتشر شده بود.

من در ادامه‌ی مطلب ابتدا به خطوط کلی نقد سعید رهنما متمرکز می‌شوم و سپس در پایان به نکات جسته‌وگریخته‌ای که او لابه‌لای بحث‌های خود به عنوان بنیاد تز اصلی‌اش مطرح کرده، می‌پردازم. تز اصلی سعید رهنما چیست؟ دو موضوع محوری خط کلی نقد او را مشخص می‌کند: (۱) امکان‌ناپذیری کنترل کارگری و (۲) امکان‌پذیری مشارکت کارگری و شورای مشارکتی.

(۱) **امکان‌ناپذیری کنترل کارگری.** رهنما وانمود می‌کند که گویا کس یا کسانی معتقدند در شرایط تسلط مناسبات سرمایه‌داری می‌توان اداره‌ی کامل یک واحد تولیدی یا اقتصادی را به شورای کارگران سپرد تا آنها این واحد را به نحوی «سوسیالیستی»، یعنی بیرون و مستقل از سازوکار سرمایه‌دارانه و قانون ارزش، مدیریت کنند. او تلویحا این دیدگاه‌ها را به چپ‌های رادیکال نسبت می‌دهد. چنین کس یا کسانی اگر واقعا موجود باشند، بیشتر از آنکه چپ یا راست باشند، از چندوچون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کاملا بی‌خبرند. با انتساب خیالپردازانه‌ی چنین دیدگاهی به چپ رادیکال، فقدان «درایت و واقع‌بینی سیاسی» و سیر و سیاحت این گرایش در رویاها استنتاج می‌شود. واقعیت اما این است که چپ رادیکال تحقق سوسیالیسم را حتی در یک کشور ممکن نمی‌داند، چه رسد به برقراری سوسیالیسم در یک بنگاه اقتصادی؛ آن هم همچون جزیره‌ای در دریای مناسبات سرمایه‌داری.

اما رهنما چگونه به این استدلال می‌رسد؟ او در شروع مقاله تعریفی از تفاوت مشارکت کارگری و کنترل کارگری به دست می‌دهد، به این صورت که مشارکت را همان هم‌مدیریتی یعنی شراکت کارگران در مدیریت و کنترل واحدی که در آن کار می‌کنند می‌داند، اما کنترل و خودمدیریتی را عبارت از این می‌داند که کارگران در شرایطی خاص مدیریت و کنترل اداره را کلاً و به تنهایی به دست می‌گیرند. تاریخ در این تعریف رهنما غایب است یا دقیق‌تر بگوییم چنین وانمود می‌کند که ما با شرایطی فراتاریخی روبه‌رو هستیم که در آن تفاوت یادشده صادق است. هنگامی که تاریخ غایب می‌شود ناگزیر تفاوت مشارکت و کنترل نیز فقط بر سر حدود و گستره‌ی کنترل و مدیریت است: خط ممتدی که یک سر آن عدم کنترل و مدیریت است، در میانه‌ی خط مشارکت در مدیریت داریم و در سر دیگر آن کنترل کارگری. در این صورت، آنچه مطرح می‌شود فقط یک تغییر کمی است نه تغییر کیفی، یعنی تغییر بنیادی مفهوم مدیریت واحدهای تولیدی یا به گفته‌ی ویراستاران کتاب یادشده ایجاد «شکل‌هایی از طریق پراکسیس دموکراتیک» تا بتوان «بر بیگانگی و کنترل قدرت‌مدارانه‌ی حاکم بر مناسبات سرمایه‌دارانه چیره شد.» رهنما با حذف تاریخ، یعنی بزنگاهی که کل مفهوم مشارکت کارگری و کنترل کارگری

در آن معنا می‌یابد، کل مفهوم موردنظر نویسندگان این کتاب را به اقدامی معین در چارچوب نظام موجود بدل کرده است.

از طرف دیگر رهنما معتقد است که چپ رادیکال، کنترل کارگری را نه برای جامعه‌ی ایده‌آل آینده بلکه برای شرایط بلافاصله‌ی جامعه‌ی امروزی یعنی سرمایه‌داری طلب می‌کند. آیا واقعاً چنین است؟ ببینیم ماجرا از زبان یکی از نویسندگان کتاب، دونی گلوک‌اشتاین چگونه است: «نطفه‌های شوراهای کارگران را در هر جایی که کارگران قائم به ذات دست به عمل می‌زنند، می‌توان یافت. اما شوراهای بالیده بسیار استثنایی هستند، زیرا تحت شرایط «متعارف» سرمایه‌داری، خودکنشی کارگران از لحاظ گستره و زمان محدود است. اتحادیه‌های کارگری برای مذاکره با کارفرماها وجود دارند و نه برای براندازی آنان. اگر هم این اتحادیه‌ها اعتصابی را رهبری می‌کنند، عمدتاً گرایش دارند که این اعتصاب‌ها صنفی باقی بماند، یعنی در حیطه‌ی مسائل پرداخت حقوق‌ها و شرایط کار باشد نه آنکه به چالشی سیاسی فرا روید. رهبران سیاسی رفرمیست از رای کارگران برای اعمال نفوذ در نهادهای سرمایه‌داری استفاده می‌کنند، نه برای نابودی این نهادها؛ بنابراین، در تمامی موارد، فرایند رادیکالیزه شدن گسسته و تابع نیازهای نمایندگان می‌شود و نه تابع موکلان. هنگامی که سازوکارهای عادی کنترل از هم گسیخته می‌شوند، مثلاً در خلال جنگ، مبارزه‌ی طبقاتی از این قیدوبندها می‌گریزد. بنابراین، نخستین شرط برای شکل‌گیری شورای کارگران، بحرانی فراگیر است. دومین شرط نیز عبارت است از سطح بالای سازماندهی مستقل در میان کارگران.» بیان این دو شرط به خوبی نشان می‌دهد که ظهور کنترل کارگری ناظر بر هر وضعیتی در نظام سرمایه‌داری نیست. مسئله به‌طور واضح این است که جنبش کارگری در مواجهه‌ی خود با قدرت حاکم و بحران پیش‌رو در وضعیت معینی که اشاره شد، ناگزیر می‌شود به طور ایجابی مشخص کند به چه سمت خواهد رفت. کنترل کارگری برآمد این وضعیت است. در واقع این مقطع گذار است، شکلی است موقت که یا طبقه‌ی کارگر آن را برای دوره‌ی معینی می‌تواند مستمر سازد که نتیجه‌ی آن تسخیر قدرت و دولت کارگری خواهد بود، یا نمی‌تواند و این تلاش یا شکست می‌خورد و به عقب‌نشینی می‌انجامد، یا در بهترین حالت به مشارکت در مدیریت یا ایجاد شرکت‌های تعاونی بدل می‌شود (یعنی تمامی حالت‌هایی که در کتاب بررسی شده است). این تمایز تعیین‌کننده است و رهنما به آن توجه نمی‌کند. نباید فراموش کرد که غالب تجربیات حاضر در کتاب آتزلینی و نس، یا در شرایط وقوع بحران رقم خورده‌اند یا پیامد استمرار دوره‌ای از بحران بوده‌اند. در چنین اوضاع و احوالی مطالبات «بلافاصله»ی کارگران پاسخی بلافاصله هم می‌طلبد؛ وجه بلافصل بودن این مطالبات در همین است. حد زدن به طلب این پاسخ فوری با شمشیر «عقلانیت»، معنایی غیر از فرارگرفتن در مقابل این مطالبات «بلافاصله»، اما واقعی، اجتناب‌ناپذیر و عقلایی ندارد؛ در چنین اوضاع و احوالی دسته‌ی چنین شمشیری چه سرخ باشد چه سیاه، در نظر کارگران سیاه می‌نماید. صد البته این پرسش که این مبارزات را چگونه می‌توان با سرنگونی سرمایه‌داری پیوند داد و آن را محقق کرد هنوز پابرجاست اما آن چه

محل نقد است پاسخ‌های شکست‌خورده‌ای است که با تشبث به مقتضیات «شرایط کنونی» و با برچسب «رادیکالیسم عقلایی» می‌خواهند از نو خود را در مقام پاسخ جلوه بدهند.

به این ترتیب، ما با دو وضعیت متفاوت روبرو هستیم که در شرایط گذار انقلابی می‌توانند در هم آمیخته شوند: شرایط بحرانی محلی که به چالش طبقه کارگر در مواجهه با سرمایه‌داران محلی یا سرمایه‌داران یک بنگاه برای شراکت در مدیریت بنگاه می‌انجامد؛ یا هنگامی که شرایط بحرانی سراسری، چالش طبقه کارگر برای گذار به کنترل انحصاری بنگاه‌های تولیدی و اعمال قدرت کارگری در سطح ملی را ضروری می‌کند. دو وضعیت را بررسی کنیم:

در وضعیت نخست اگر فقط مسئله بر سر اداره‌ی کامل یک بنگاه اقتصادی در چارچوب مناسبات سرمایه‌دارانه باشد، چرا باید چنین کاری غیرممکن باشد؟ مثلاً چرا نباید ممکن باشد شرکت‌هایی که در مالکیت دولت هستند، یعنی به لحاظ حقوقی به کل ملت تعلق دارند، کاملاً به وسیله شوراهای کارکنان‌شان در همه‌ی سطوح فنی، اداری و اقتصادی اداره شوند؟ گیریم که دولت هم به عنوان «مالک» یک نماینده به عنوان شاهد و ناظر به این شورا بفرستد. چرا مدیریت این واحدها باید به دست یک مشت مدیر مفتخور و انگل باشد؟ در مورد تعاونی‌های تولید و توزیع چطور؟ چرا اداره‌ی کامل این واحدهای اقتصادی از سوی شوراهای کارکنان نباید ممکن باشد؟ کارخانه‌های ورشکسته‌ای که صاحب ندارند چطور؟ چرا سپردن اداره‌ی این واحدها (همراه با کمک‌های بلاعوض یا وام‌های بی‌بهره‌ی دولتی) نباید ممکن باشد؟ کارخانه‌هایی که صاحبان‌شان در دوران‌های انقلابی فرار کرده‌اند چطور؟ و بسیاری مثال‌های دیگر.

مسئله این است که سطح مداخله‌ی کارگران در اداره‌ی واحد اقتصادی تابعی از مبارزه‌ی طبقاتی است و وظیفه‌ی چپ این نیست که برای بقای مناسبات سرمایه‌داری راه‌حل و نسخه‌هایی عقلایی و واقع‌گرایانه پیدا کند. وظیفه‌ی چپ این است که از هر امکانی برای اداره‌ی واحد تولیدی و اقتصادی به‌دست گردانندگان آن دفاع کند و همیشه در جست‌وجوی راه‌حلی‌هایی باشد که در شرایط حذف منطق سرمایه و قانون ارزش، بتوانند کارا و قابل اجرا باشند، دست‌کم به عنوان یک تجربه‌ی عملی و زیسته.

در وضعیت دوم ما با چالش سراسری روبرو هستیم (همان دو شرط ذکرشده) و در اینجا است که دوگانه‌ی «فرارتن از سرمایه‌داری» یا «انطباق با آن» مطرح می‌شود: رهنما در این‌جا تسلیم منطق انطباق می‌شود. آن هم با یک توجیه فراتاریخی در یک لباس به‌ظاهر تاریخی: «در طول دوران سرمایه‌داری تاکنون در هیچ مکان و زمانی، کنترل کارگری به معنی واقعی — در عمل و نه در شعار، و به‌طور پایدار و نه موقتی — نتوانسته به‌وجود آید» پس بعد از این هم نمی‌تواند! بنابراین، به جای خودمدیریتی، «هم‌مدیریتی» و مشارکت در تصمیم‌گیری چاره‌ی کار است و «در نهایت به‌طور خلاصه و برای کوتاه کردن بحث»، راه‌حل برای زمانه‌ی ما و «در این مرحله از تحول اجتماعی» همین است و بس. پایه‌ی نظری و عملی هم لازم نیست. بخشی از نقدی که رهنما به دیدگاه کتاب آتزلینی و نس وارد می‌کند مبنی بر این که در چنین شرایطی به جای خودمدیریتی باید

مشارکت‌کارگری و هم‌مدیریتی جایگزین شود، دقیقاً همان چیزی است که نویسندگان و ویراستاران کتاب یکی از عوامل شکست پروژه‌های شورایی می‌دانند. یعنی تقلیل هدایت و کنترل تولید توسط طبقه کارگر به مشارکت در تصمیم‌گیریها و دموکراسی صوری و بوروکراتیک در محیط کار؛ سرمایه‌داری می‌کوشد که جنبش‌های شورایی را به مسیری سوق بدهند که به لحاظ سرمایه‌دارانه پذیرفتنی‌تر باشد. این پذیرفتنی‌تر شدن دقیقاً کاری است که رهنما پیشنهادش را می‌دهد. پیامد نگاه رهنما خنثی و اخته شدن شکل‌های مبارزه‌جویانه‌تر مقاومت است.

وقتی شرایط بروز خودمدیریتی و اشغال کارخانه در زمان بحران و فقدان دولت مهیا می‌شود و نیازمند تشکلیابی پیشین کارگران است (این همه را بگوییم «شرایط بحران») آیا می‌توان چپ انقلابی را متهم کرد که در پی سراب مدیریت شورایی در سرمایه‌داری پیشرفته‌ی امروزی است؟ شورا واکنش بلاواسط کارگران درگیر در بنگاه‌ها به بحران و خلاء پیش‌آمده است که از قضا به این دلیل که به نظرورزی ایدئولوژیک آلوده نیست و دقیقاً برآمده از همان چیزی است که باید باشد، یعنی تجربه‌ی کارگران، «می‌تواند» شالوده‌ای باشد، نه فقط برای تفکر به «آن شکل سیاسی سرانجام مکشوف»، بلکه بنا کردن آن نیز. دست‌کم این تجربه‌ای قابل‌اتکاست! سنگ محک و قطب‌نمای قابل‌اعتمادی است. در چنین شرایطی چرا باید به تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی سوسیال‌دموکراسی پناه برد؟ اگر بنا به تأکید بر شکست‌خوردن این تجربیات است، چه چیزی تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی سوسیال‌دموکراسی را به تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی شورا ارجحیت می‌دهد؟ جز این که امیال، آرزوها، افق‌های ایدئولوژیک و همان چشم‌انداز مخدوشی که کماکان به مارکسیسم نیز از همان زاویه‌ی مخدوش می‌نگرد؟

از اساس همین موضع و تلاش متناقض است که کل «پیشنهاد» رهنما در بند آخر نوشته‌اش را به رویکردی نه از موضع نقد، بلکه از موضع روشنفکری قائل به مفهوم «توسعه» بدل می‌کند. هژمونی‌گفتمان «توسعه» هژمونی عجیب‌وغریبی است و ابتلای فکر به آن، چپ و راست نمی‌شناسد. تفاوت رهنما در بند آخر نوشته‌اش با جامعه‌شناس متخصص امر توسعه چیست که به دولت (در معنای عام‌تر state) برای حل معضلات برخاسته از بحران‌های انباشت سرمایه در کشورهای پیرامونی^۲ «راه‌کار»هایی ارائه می‌دهد؟ گویی مسیر تاریخ دیگر نه مسیر مبارزه‌ی طبقاتی و نتیجه و برآیند نیروها در جغرافیای پیرامونی خاص ایران، که مسیر «راهکارهای عاقلانه» و دوری از رادیکال بودن «بی‌پایه و اساس» است. شباهت چنین نگاهی با رویکرد «محور مقاومتی» (که به نوبه خود رهنما را سوسیال‌دموکرات تلقی می‌کند!) غیرقابل تصور نیست: داعیه‌ی تشخیص عقلایی نفع همگان؛ باید منطق مبارزه‌ی طبقاتی را که برآمده از تضادهای واقعی زندگی اجتماعی و تاریخی است فراموش کرد و فقط به توصیه‌های عاقلانه‌ی مصلحان یا و فرامین خیرخواهانه‌ی دانایان سر نهاد!

۲) امکان‌پذیری مشارکت‌کارگری و شورای مشارکتی. این تر را زمانی می‌توان درک کرد که آن را در راستای بستری استوار ساخت که رهنما پیش‌تر با اختراع اصطلاح «انقلاب بلافاصله» تبیین می‌کند. رهنما

اصطلاح انقلاب بلافاصله را تلویحا به گرایشی نسبت می‌دهد که از نظر او چپ رادیکال یا چپ انقلابی است. اما مدعیان این «انقلاب بلافاصله» چه کسانی هستند و کجایند؟ کیست که مدعی است باید همین امروز یا همین فردا «انقلاب بلافاصله» کرد؟ مگر انقلاب نمایش است که بتوان آن را به دلخواه به صحنه آورد؟ با این همه، پشت این اصطلاح بی‌معنی و مجعول در واقع «اتهام» دیگری پنهان است: کسانی بر این نظرند که هدف انقلاب باید تغییر بنیادی جامعه و گذار به روابط مابعد سرمایه‌داری باشد؛ و این، مسلماً خواسته‌ی آقای رهنما نیست. او می‌خواهد، مثلا در ایران، اول «[یک دموکراسی سکولار مبتنی بر عدالت اجتماعی](#)» مستقر شود و بعد، بالاخره روزی، خدا می‌داند چندین دهه یا سده بعد، «انقلاب بلافاصله» صورت بگیرد. او در آن دموکراسی سکولار، شعار مشارکت کارگری و شورای مشارکتی را مطرح می‌کند که سطوح متفاوتی از سهیم‌شدن در اطلاعات تا طرف مشورت قرار گرفتن را دربرمی‌گیرد و سقف آن هم‌تصمیمی یا مشارکت در تصمیم‌گیری یا هم‌مدیریتی است. در چنین بحثی به گفته او گذاشتن شورا در مقابل اتحادیه‌ی کارگری انحرافی است و پیشاپیش روشن است که تشکل مطلوب همان اتحادیه است. از اینجا بحث به کلی از شورا دور می‌شود و پیرامون اتحادیه می‌چرخد. صرف‌نظر از توضیحات طولانی رهنما درباره‌ی خصوصیت این اتحادیه‌ها، نتیجه‌ی تلویحی مهمی که گرفته می‌شود این است که در شرایط ایران که از این نوع تشکل بی‌بهره‌ایم، هدف مبارزه باید ایجاد این اتحادیه‌ها برای یک دوره طولانی گذار از سرمایه‌داری باشد. این راه‌حل کسی است که منتقد محدود کردن مبارزه به «شکلی» است که در اواخر قرن نوزدهم «کشف شده است». تازه به گفته‌ی او «مبارزان ضدسرمایه‌داری» باید مراقب باشند که به دور از برخوردی مقدس با تاریخ گذشته، «مدام» راه‌ها و شکل‌های جدیدی را کشف کنند! او بیش از صدوپنجاه سال مبارزه برای ایجاد شوراهای کارگری و خواست کنترل کارگری را فقط با این جمله که همه‌ی این تلاش‌ها شکست خورده‌اند کنار می‌گذارد، اما در رویکردی که بی‌شبهت به آیین‌نامه‌های اداره‌ی کار نیست فرمان به تشکیل اتحادیه‌های کارگری می‌دهد. این که در تمام دوره‌ی دموکراسی سکولار پیشنهادی‌اش مناسبات سرمایه‌داری حاکم است، آشکارا و با صراحت طرح نمی‌شود، اما رهنما بی‌تردید از این که حاکمیت استثمار سرمایه‌دارانه در این دوره را تایید کند، شانه خالی نخواهد کرد. مشکل اما جای دیگری است. آن نیروهای سیاسی و اجتماعی و نهادها (احزاب، سندیکاها، انجمن‌ها، رسانه‌ها، سنت‌ها، مناسبات زندگی مدنی و هزار شرط دیگر...) که قرار است این جمهوری «شیک و پیک» سکولار را مستقر کنند، کجا هستند؟ چرا این نظام سوپر سوسیال‌دمکراتیک طی صد سال گذشته در هیچ کجای این خاورمیانه یا شمال آفریقا واقعیت نیافته است؟ چرا همه‌ی سکولارهای این منطقه یا دیکتاتورها بوده‌اند یا ژنرال‌ها؟ حتی در ترکیه‌ی «نیمه اروپایی» بالاخره رسیده‌ایم به دیکتاتوری عربان اردوغان.

گیریم که این نظام سرمایه‌دارانه‌ی سکولار رویایی مستقر شد. چرا این نظام نباید به فرامین نئولیبرالیسم بین‌المللی گردن نگذارد؟ یونان، با همه احزاب و نهادها و رسانه‌های سوسیال‌دمکراتش و سنت دو سه هزار

ساله‌ی! دمکراسی، حتی با یک حکومت سوسیال دمکرات چپ (سیریزا) از هم پاشید. چرا حکومت بعد از جمهوری اسلامی باید بتواند چنین معجزه‌ای را متحقق کند؟

درست است که تکلیف یک آلترناتیو چپ و سوسیالیستی کاملاً و در همه‌ی جزییاتش روشن نیست (اگر بود که چپ دچار بحران جهانی نظری و چشم‌انداز تاریخی نبود)؛ درست است که باید بتوان با پژوهش‌هایی روش‌شناختی، نظری، تاریخی و جامعه‌شناختی راه‌حل‌های مشخص، حساب شده و دقیق و عملی ارائه داد. اما فقدان این راه‌حل‌ها باعث نمی‌شود که به توهم یک راه‌حل بورژوا/دمکراتیک تسلیم شویم، فقط با این ترفند که اسمش را «دموکراسی سکولار مبتنی بر عدالت اجتماعی» بگذاریم.

نکته‌ی موردنظر این است که رهنما همیشه با ژست «واقع‌گرایی» و «نگاه عقلانی» به میدان می‌آید و چپ را به «ایده‌آلیسم» متهم می‌کند، در حالیکه شعاری که خودش می‌دهد، چیزی جز وهم و افسانه نیست.

چند نکته

۱. سعید رهنما در مقاله‌اش به نامه‌ای از مارکس به دوملا نیو ون هویس اشاره می‌کند که در آنجا مارکس نوشته «کمون پاریس شورش یک شهر در شرایط استثنایی بوده و اکثریت کمون به هیچ‌وجه سوسیالیست نبودند و نمی‌توانستند باشند.» همین را پایه‌ای برای بی‌اهمیت‌بودن کمون پاریس دانسته و به این ترتیب استناد سوسیالیست‌های بعدی به کمون پاریس را بی‌اعتبار می‌کند. اما قبل از این جمله، مارکس چنین نوشته است:

a socialist government will not come to the helm in a country unless things have reached a stage at which it can, before all else, take such measures as will so intimidate the mass of the bourgeoisie as to achieve the first desideratum time for effective action.

ترجمه‌ی سردستی آن می‌شود:

«دولت سوسیالیستی در یک کشور زمام امور را به دست نخواهد گرفت مگر اینکه اوضاع و احوال به مرحله‌ای رسیده باشد که این دولت پیش از هر چیز بتواند دست به چنان اقداماتی بزند که با ارعاب توده‌ی بورژوازی به نخستین بزنگاه مطلوب برای کنشی موثر دست یابد.»

مارکس سپس به مخاطبش می‌گوید که حتما در مخالفت با این نظر، به مورد کمون پاریس اشاره خواهید کرد؛ سپس همان چیزی را می‌گوید که سعید رهنما گفته است: «کمون پاریس شورش یک شهر در شرایط استثنایی بوده و اکثریت کمون به هیچ‌وجه سوسیالیست نبودند و نمی‌توانستند باشند.» بدیهی است که در اینجا سخن مارکس این نیست که کمون پاریس بی‌اهمیت است، بلکه بحث بر سر گرفتن زمام امور در یک کشور است. استدلال رهنما متکی بر روش جدا کردن متن از بستر خود و نتیجه دلخواه گرفتن از آن است. بسیاری از

مواردی که رهنما به عنوان دیدگاه کتاب کنترل کارگری از کمون تا امروز به آن اشاره می‌کند، خلافاً دقیقاً در فراز یا جمله‌ی دیگری در کتاب آمده است.

۲. رهنما در جایی از متن خود می‌نویسد که با اینکه کمون پاریس یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ چپ در جهان است، اما کنترل ۷۲ روزه پاریس را نمی‌توان نمونه‌ی کنترل کارگری و شکل کشف شده‌ی آن را شکل مناسب برای رهایی کارگران در دنیای پیچیده کنونی دانست. نه نمی‌شود. اما نویسندگان به همین نیز اکتفا نکرده‌اند و به شکل‌های مختلفی که خودگردانی در حالت‌های مختلف به خود گرفته است پرداخته‌اند. مسئله این است که مارکس خطوط اصلی بحث خود را از همین نمونه‌ی کمون پاریس استنتاج کرد و این بداعت اوست. در واقع برای مارکس خود تلاش کارگران پاریس برای متلاشی کردن دولت یک ویژگی برجسته است که کمون را از همه تلاش‌های قبل از خود متمایز می‌کند و آن را به سرفصل جدیدی برای بررسی بدیل جامعه‌ی سرمایه‌داری در **نقد برنامه گوتا** بدل می‌کند. اما همه‌ی این‌ها برای رهنما نهایتاً تخیلی است.

۳. رهنما می‌نویسد در جامعه دهقانی روسیه چون صنعت رشد نکرده بود، کارگران رشد نکرده بودند و بنابراین کنترل کارگری ناممکن بود. درست چند صفحه بعد می‌گوید در جامعه پیچیده‌ای که صنعت تا این حد رشد کرده است امکان کنترل کارگری وجود ندارد. به هر حال برای رهنما فرق نمی‌کند چه صنعت رشد کند چه نکند، در هر حال کنترل کارگری ممکن نیست.

۴. رهنما برای مخالفت با کنترل کارگری، در تاریخ انقلاب روسیه دستکاری می‌کند. می‌گوید کمیته‌های کارخانجات در فوریه بعدها به بخشی از ترویکای کارخانه متشکل از نماینده‌ی حزب، مدیر کارخانه و نماینده اتحادیه کارخانه تبدیل شدند و با آمدن استالین کل مدیریت به مدیران واگذار شد. رهنما این فرایند را به نحوی ارائه می‌کند که کل تاریخ کژدیس شدن انقلاب اکتبر و قدرت‌گیری دولت و حزب در مقابل شوراها، نتیجه طبیعی روندی بود که خواست کنترل کارگری در یک جامعه عقب‌افتاده و دهقانی بدون کارگران کاربلد به آن می‌انجامد؛ یا به زبان صریح‌تر، این استحاله ذات طبیعی خواست کنترل کارگری است و نه حاصل روندی که این خواست سرکوب شد و حزب طی آن شوراها را از اریکه‌ی قدرت بیرون راند. تقابل خودمدیریتی در مقابل بوروکراتیزه شدن مدیریت در جامعه روسیه یکی از درونمایه‌های شکست این انقلاب است که رهنما به آن توجه نمی‌کند.

۵. رهنمای مخالف با اقتدار حزب کمونیست، تنها نتیجه‌ای که از شورای تورین ایتالیا می‌گیرد این است که گرامشی و تولیاتی به این نتیجه قاطع رسیدند که بدون حزب کمونیست شوراها نمی‌توانند به تنهایی

سرمایه‌داری را سرنگون کنند. این کل درسی است که آقای سعید رهنما می‌گیرد! بیچاره گرامشی و تأملات بعدی‌اش! تأملاتی که نشان می‌دهد پایه‌های تثبیت حکومت بورژوازی نه در فزونی آرا ۱۰۰ هزار نفری کارگران اصلاح‌طلب به کارگران انقلابی بلکه در بنیادهای عمیق جامعه‌ی ایتالیا و رفرمیسم ریشه‌دار حزب سوسیالیست آن از پی جنبش وحدت ایتالیا در قرن نوزدهم ریشه دارد (سعید رهنما به این نکته اشاره می‌کند که در پاسخ به سوال کنفدراسیون عمومی کارگران ایتالیا که آیا کارگران اصلاحات می‌خواهند یا انقلاب، نمایندگان ۵۰۰ هزار نفر به اصلاحات و نمایندگان ۴۰۰ هزار نفر به انقلاب رای دادند. او همین اختلاف آرا را نشانه عدم‌آمدگی اکثریت کارگران برای تغییر رادیکال در آن مرحله‌ی اجتماعی تعبیر می‌کند). این گونه ساده‌سازی‌ها به کرات در متن سعید رهنما به چشم می‌خورد: از نقل فقط جمله‌ای ناقص از مارکس در یک نامه و فراموشی بررسی مهم مارکس در **جنگ داخلی فرانسه و نقد برنامه گوتا** برای بی‌اهمیت جلوه دادن کمون پاریس، خلاصه کردن کل روند بوروکراتیزه‌شدن انقلاب اکتبر و خلع‌ید از شوراها و تضعیف کنترل کارگری بر مبنای استنادات مندل و فراموش کردن آثار گسترده‌ای که در این زمینه وجود دارد، تبیین شکست شوراها‌ی تورین بر مبنای عدم ایفای نقش قاطع حزب کمونیست ایتالیا و فراموش کردن دستاوردهای گرامشی در **یادداشت‌های زندان**، نفی نقش نمایندگان شوراها‌ی کارگاه و ایده‌های گسترده‌ی آنان در زمینه کنترل کارگری در انقلاب آلمان صرفاً بر مبنای عدم حضور این نمایندگان در حزب تازه‌تاسیس کمونیست آلمان و فراموش کردن فاکتور بسیار مهم اپورتونیسم ریشه‌دار حزب سوسیال دمکرات آلمان....

واپسین کلام

با همه‌ی این اوصاف یک پرسش عمیق باقی می‌ماند: رهنما با تکیه بر شکست شوراها و کنترل کارگری به تکرار گذشته‌ای شکست‌خورده از طریق رادیکال‌شدن سوسیال‌دمکراسی، دمکراتیک‌کردن نهاد دولت به جای کنترل کارگری، پناه بردن به شراکت در مدیریت کارخانه و تقویت اتحادیه‌های کارگری می‌رسد. چه انقلابی اما به کجا می‌رسد؟ پاسخ را در بند پایانی مقاله‌ی **شوراها: تجربه‌ها و چالش‌ها، نوشته‌ی** [تارا بهروزیان](#) می‌یابیم: «در تمامی مباحث و چالش‌هایی که مطرح شد ما با مجموعه‌ای از دوگانه‌ها مواجه‌ایم (دوگانه‌ی حزب و شورا، دوگانه‌ی فرارفتن از سرمایه‌داری یا انطباق با آن، دوگانه‌ی خودانگیختگی و تمرکز، دوگانه‌ی اقتدار و خودآیینی دموکراتیک، دوگانگی آرمان‌شهر و زندگی روزمره، دوگانه‌ی امپریالیسم و استبداد داخلی و...). آگاهی انتقادی اما نمی‌تواند با واکاوی دوگانه‌انگار متوقف شود. این تازه آغاز ماجراست. از این رو پس از تعیین نقاط توقف، ناگزیر می‌بایست این پرسش مطرح شود که این چهره‌ی دوگانه تا چه میزان بازتاب یک دوگانگی واقعی است و فرا رفتن از آن به چه معناست؟ تجربه‌های شوراها را چگونه

می‌توان فرا و ورای دوگانه‌ها تحلیل کرد؟... این‌جاست که دشواری نظری و عملی اصلی و بزرگ آشکار می‌شود: چه رویکردی به شوراها می‌تواند این دوگانه‌های به ظاهر — یا واقعا — متضاد را به هم پیوند زند یا از آن گذر کند؟ تجربه‌های تاکنون موجود شوراها، با همه‌ی دستاوردها و شکست‌هایش، در فرا رفتن از این دوگانه‌ها چه قدم‌هایی برداشته است؟ در کدام لحظات تاریخی دوگانه‌ها محو شده یا درهم شکسته‌اند؟... تجربه‌های شوراها آشکار می‌کند که غیرمحمتمل‌ترین راه‌حل‌ها از دل واقعیت سربرمی‌آورند. این تجربه‌ها نشان می‌دهند که گاه واقعیت می‌تواند بسیار تخیل‌برانگیزتر از رویا باشد. تلاش برای برساختن جامعه‌ای بدیل نه در آینده‌ی آرمانی‌ای نامعلوم، بلکه در زمان حال رخ می‌دهد. بنابراین از منظر کنش‌گران مبارزات شورایی، مبارزه‌ی واقعی در متن و بطن تجربه‌های خودمدیریتی و کنترل شورایی، به دوگانه‌ها تن نمی‌دهد، زیرا به‌جای اتخاذ موضعی بیرونی (و منزه) و درماندگی در بن‌بست دوگانه‌های انتزاعی و واقعی، می‌کوشد از آن‌ها فراتر رود. اساساً همین رویکرد و کنش است که امکان فراروی از دوگانه‌ها را نشان می‌دهد: امکان چیرگی رادیکال بر سرمایه، با عزیمت از واقعیت همین نظام به لحاظ تاریخی و اجتماعی معین و موجود.»